

نویسنده: ویلیام تاب

برگردان: ف. م. ماشمی

چهار بحران سرمایه‌داری امروز

این مقاله به بررسی جنبه‌های مختلف اقتصاد سیاسی جهان امروز می‌پردازد. نگارنده امیدوار است که انتشار نوشتار حاضر، گام کوچکی در جهت کمک به دولت‌ها و جنبش‌های مترقی جهان باشد تا مسیر تغییر اجتماعی را در پیش گیرند. فرصت‌ها و تهدیدهای موجود در سیستم سرمایه‌داری جهانی و خطرات نهفته در بطن راه رشد سرمایه‌داری در چهار عرصه‌ی بحران‌زای این سیستم قابل تشخیص است. البته، این چهار عرصه، تنها نقاط بحران‌زا در سیستم سرمایه‌داری امروز نیست، بلکه مهم‌ترین آن‌هاست. نخستین معضل سیستم سرمایه‌داری، هرج و مرج مالی نهفته در بطن آن است که بروز آن در اقتصاد امروز آمریکا و گسترش آن به سراسر جهان به وضوح قابل مشاهده است. این بحران، ارکان اقتصاد آنگلو-آمریکن را به لرزه درآورده است. البته نمی‌توان آن را بحران سرمایه‌داری دانست، زیرا بحران سرمایه‌داری به مراتب عمیق‌تر از بحران کنونی است اما، نتایج بحران فعلی، آن قدر گسترده است که می‌توان از آن به عنوان یک شکست سیستمیک یاد کرد. چنین بحران‌هایی که در ذات سیستم سرمایه‌داری نهفته‌اند اگر مورد تجزیه تحلیل دقیق قرار گرفته و مبنایی برای تجهیز و تشکل توده‌ها قرار گیرند، بدون تردید به اصلاح بنیادین سیستم سرمایه‌داری امروز و تقویت مبانی سوسیالیسم در جوامع غربی منجر خواهد شد و در غیر این صورت، به پدیده‌ای بسیار دردآور تبدیل می‌شود که در بهترین حالت برخی اصلاحات سطحی را در سیستم مزبور به دنبال خواهد داشت.

دومین بحرانی که دامن‌گیر امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا شده، مقاومت فزاینده در برابر نظام تجاری و مالی است که در قالب «اجماع واشنگتن» به جهان عرضه شده است. خسارات سنگینی که دکترین تئولبرالیسم طی سالیان اخیر بر جامعه‌ی جهانی وارد آورد، اکنون این دکترین را از نظر ایدئولوژیک در موضع دفاعی قرار داده است. سومین بحرانی که دامن‌گیر سیستم سرمایه‌داری جهانی شده، ظهور مرکزهای جدید قدرت در مناطق پیرامونی این سیستم

است. شرایط جدید، فرصتی مناسب را در اختیار برخی کشورها قرار داده است تا به مانورهایی در جهت گسستن از آمریکا و سیستم سرمایه‌داری جهانی دست بزنند و سرانجام بحران چهارم، به استفاده از منابع مربوط می‌شود. توزیع ناعادلانه‌ی وسایل معیشت در جهان امروز به حدی رسیده که دیگر قابل تحمل نیست و موجب بروز جنبش‌های اجتماعی رادیکال در گوشه و کنار جهان شده است. این جنبش‌ها به شدت در برابر دکترین خصوصی و فردگرایی افسارگسیخته که تاکنون دشواری‌های فراوانی را برای زحمتشکان جهان به ارمغان آورده است، مقاومت می‌کنند.

بحران اول، گرایش به دارایی مالی و بروز بحران مالی

بحران فعلی چه خسارت‌هایی را بر جامعه‌ی بشری وارد می‌کند، هنوز جای بحث دارد. اما آن چه مسلم است این که خسارت‌های مزبور، ابعاد گسترده‌ای خواهد داشت. مساله‌ی اساسی در سطح بحران سیستمی، تنها به هزینه‌های اقتصادی و نحوه‌ی اجرای «طرح نجات» مربوط نمی‌شود، بلکه در این جا مساله‌ی بقای سرمایه‌داری مالی مطرح است. «مارتین ولف» اقتصاددان ارشد نشریه‌ی «فایننشال تایمز» از جهش سرمایه‌داری مدیریتی به سرمایه‌داری مالی جهانی در اواسط سده‌ی بیستم سخن به میان می‌آورد. «جان بلامی فاستر» سردبیر نشریه‌ی «مانتلی ریویو» می‌نویسد: «اگرچه سیستم سرمایه‌داری، در اثر گرایشی که به دارایی‌های مالی پیدا کرده، تغییرات بزرگی را پذیرفته است اما، این مرحله از رشد را باید یک مرحله‌ی فرعی در سرمایه‌داری انحصاری تلقی کرد. سرمایه‌داری مالی توانست ساختار سیستم رو به نابودی رابازسازی و آن را به ساختاری مولد تبدیل کند و کالاها و خدمات مورد نیاز مردم را تولید و در اختیار آنها قرار دهد. به این ترتیب، ارزش اضافی که در فرآیند تولید به دست آمد صرف بازسازی دوباره‌ی ارکان سیستم سرمایه‌داری در غرب شد و بخشی از آن هم به مناطق پیرامونی این سیستم اختصاص یافت.» تنها در ۲۰۰۴، سود موسسه‌های مالی آمریکا از مرز ۳۰۰ میلیارد دلار فراتر رفت این در حالی است که سودبخش‌های دیگر اقتصاد آمریکا در این سال (به جز بخش مالی) ۵۳۴ میلیارد دلار بود. به این ترتیب مشاهده می‌شود که حدود ۴۰ درصد از کل سود بنگاه‌های اقتصادی آمریکا را بنگاه‌های مالی تصاحب می‌کنند در حالی که این رقم تا ۴۰ سال پیش کم‌تر از دو درصد بود. این نشانگر رشد شگفتی‌آور سرمایه‌داری در اقتصاد سیاسی آمریکاست. تسلط بلامنازع بخش مالی بر اقتصاد سرمایه‌داری، در عین حال دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای را هم به دنبال آورد. بخش مالی به تدریج توانست اولویت‌های خود را بر بدهکاران حقیقی

بنگاه‌های مقروض، دستگاه دولتی و کل اقتصاد تحمیل کند. با افزایش قدرت سرمایه‌ی مالی، عملکرد این بخش هرچه بیش‌تر جنبه‌ی فراقانونی به‌خود گرفت و کار به‌جایی رسید که کل سیستم اقتصادی، تابع منافع این بخش شد و در معرض خطر قرار گرفت.

به‌نظر می‌رسد که سرمایه‌ی مالی در یک چرخه‌ی اقتصادی جدید درگیر شده است که از پول (M) آغاز و به پول (M1) نیز ختم می‌شود. در این چرخه پول تولیدکننده‌ی پول است و راز انباشتگی ثروت نیز در همین دور باطل قرار دارد. در این شرایط، صاحبان ثروت، به امید کسب سود بیش‌تر، با گرفتن وام‌های مکرر و کلان، به خرید دارایی‌ها و مستغلاتی می‌پردازند که در شرایط عادی هر روز بر بهای آن‌ها افزوده می‌شود. برخی از بنگاه‌های مالی ده، بیست، سی و یا حتی صدها وام از بانک‌ها و موسسه‌های اعتباری دریافت و آن را صرف خرید دارایی‌های جدید می‌کنند. بدیهی است که در این مقیاس، حتی یک افزایش جزئی در بهای دارایی‌ها، سود هنگفتی را به جیب بنگاه‌های مزبور سرازیر می‌کند. در ابعاد جهانی هم بنگاه‌های مزبور برای نمونه وام‌های ارزان را به بین‌ژاپن دریافت و آن را صرف خرید دارایی‌های پر سود آمریکایی می‌کنند (دارایی‌های مالی، اوراق قرضه‌ی با ریسک بالا و دارایی‌های دیگر بخش‌های اقتصاد)

تا زمانی که ارزش این دارایی‌ها (نسبت به بازپرداخت وام‌های گرفته‌شده) ترقی کند سودهای کلانی نصیب صاحبان این دارایی‌ها می‌شود و به این ترتیب دیگران هم برای سرمایه‌گذاری در این بخش‌ها هجوم می‌آورند. افزایش بهای دارایی‌ها به وام‌خواهی بیش‌تر جهت خرید دارایی‌های جدید، ابعاد گسترده‌ای می‌بخشد و به این ترتیب حساب کاذبی ایجاد می‌شود که روز به روز بزرگ‌تر و در نهایت می‌ترکد. استراتژی مبتنی بر دارایی مالی نه تنها شکست بازارهای مالی در نهایت به بحران اخیر ختم می‌شود، بلکه ایالات متحده را تا گلو زیر بار قرض فرو می‌برد. از ارزش پول ملی آمریکا به‌طور دایم کاسته می‌شود و نظام تجاری این کشور به‌طور کامل در خدمت نخبگان قرار گرفته است. دولت آمریکا برای تأمین کسری سرمایه‌ی سیستم مالی این کشور فشار مضاعفی بر مالیات‌دهندگان وارد می‌آورد و هر روز از تعهدات مالیاتی بنگاه‌های بزرگ و جمعیت مرفه این کشور می‌کاهد. وام‌های تضمینی تاکنون بسیار مورد بحث قرار گرفته است. آنچه مسلم است این که رشد چشم‌گیر این وام‌ها، ویژگی بارز سیستم‌های سرمایه‌داری غرب، به‌ویژه آمریکا، در سالیان اخیر بوده است. بدهی‌های دولت (که بخش بزرگی از آن ناشی از هزینه‌های نظامی، معافیت‌های مالیاتی و دیگر امتیازاتی است که دولت در اختیار ثروتمندان و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی قرار می‌دهد.) وام‌هایی که برای مصرف شخصی واگذار می‌شود و

وام‌هایی که بنگاه‌های اقتصادی دریافت می‌دارند، اقتصاد آمریکا را تا گلو زیر بار قرض فرو برده است. انفجار بدهی در آمریکا که تا کنون به‌عنوان موتور اقتصادی این کشور تحمل کرده در عین حال، تمایلات رکودگرایانه‌ی قابل توجهی را در بطن خود پرورش می‌دهد. تعمیق شکاف طبقاتی در جامعه‌ی آمریکا موجب شده است که قدرت خرید بخش بزرگی از مردم این کشور، همچنان محدود باقی بماند، ضمن این‌که بنگاه‌های بزرگ و ثروتمند هم تمایلی به پرداخت مالیات جهت تامین هزینه‌های دستگاه دولتی ندارند.

این ساختار اجتماعی غیرعقلایی، بخش‌های بزرگی از ظرفیت اقتصادی آمریکا را بی‌مصرف گذاشته است. تنها تقاضای موثر در این سیستم از قدرت خرید مردم ناشی می‌شود. مازاد تولید، ویژگی اقتصادی سیستم سرمایه‌داری و اعمال فشار مستمر بر طبقه‌ی کارگر و شوراندن قشرهای مختلف این طبقه علیه یک‌دیگر، خصلت مهم سیاسی و اجتماعی آن است. مازاد تولید سرمایه‌داری، به‌طرف سرمایه‌راه باز نمی‌کند، بلکه به‌سوی سوداگری مالی متمایل می‌شود. به این ترتیب، حساب سوداگری در سیستم سرمایه‌داری، هر روز متراکم‌تر می‌شود و سرانجام می‌ترکد و موجی از هرج و مرج اقتصادی از خود بر جای می‌گذارد که تشدید فشار بر زندگی زحمتکشان نتیجه‌ی مختوم آن است. در این شرایط هزینه‌های اساسی زندگی از قبیل انرژی، خدمات بهداشتی و اقلام غذایی به حد سرسام‌آوری افزایش می‌یابد.

در دوران ریاست جمهوری جرج بوش، از هر پنج محل کار در آمریکا، یکی از بین رفت. سطح دستمزدها کاهش یافت، مقرری‌های اجتماعی محدود شد، هزینه‌ی بهداشت و آموزش بر دوش کارگران و خانواده‌ی آن‌ها قرار گرفت و کارفرمایان به‌جای استخدام نیروی کار دایم به نیروی کار موقت، فصلی و نیمه وقت روی آوردند. اکنون تعداد زیادی از زحمتکشان آمریکا به‌صورت پاره وقت کار می‌کنند و از آینده‌ی کودکان خود نگرانند. آن‌ها شاهدند که چگونه دولتشان زیر نفوذ سرمایه‌داران بزرگ و ثروتمندان، منافع آن‌ها را نادیده می‌گیرد.

ناامیدی و بدبینی حاکم بر زندگی زحمتکشان آمریکا، به‌طور کامل قابل درک است. زندگی زحمتکشان این کشور اکنون از سه فرآیند تاثیر می‌گیرد. نخست، جهانی شدن تولید کالا و خدمات که موجب کاهش سطح دستمزدها شده است. نیروی کار غیرماهر، در این روند نقش پر رنگ‌تری ایفا می‌کند، زیرا تولید جهانی به ارزان‌ترین مسیر هدایت می‌شود. به این ترتیب، کارگران ماهر هم که در هند، چین، اروپای شرقی و بازارهای در حال رشد به کار اشتغال دارند از آموزش در حین کار محروم می‌مانند. دوم، تکنولوژی پیشرفته که بر میزان تولید هر کارگر افزوده

است. این بدان معناست که هر کارگر می تواند مقدار بیش تری (نسبت به گذشته) تولید کند و اگر تقاضا برای کالاهای تولیدی او با سرعتی کم تر از نرخ رشد بهره وری نیروی کار افزایش پیدا کند، آنگاه حضور بخشی از نیروی کار در فرآیند تولید، غیر ضروری می شود. امروزه این امر در صنایع پایه‌ی غرب (مانند خودروسازی و فولاد) به روشنی قابل مشاهده است. سوم، گسترش مشاغل ارزان (MC Jobs) که فاقد تشکیلات و انسجام سندیکایی و کارگری هستند، تهاجم گسترده و مداوم به اتحادیه‌های کارگری آمریکا که با انحلال اتحادیه‌ی کارکنان کنترل ترافیک هوایی این کشور در دوران ریگان آغاز شد همچنان تا امروز ادامه یافته است. این روند، جایگزینی کارگران به منظور شکستن اعتصابات و ناتمام گذاشتن مطالبات کارگری را میسر ساخته است.

سرمایه‌داری آمریکا، با پیشتازی در مالی کردن ساختار کاپیتالیسم، نایل شدن به رشد اقتصادی به کمک وام‌خواهی گسترده و تحمیل نظام مالی خود به جهان در حال توسعه از طریق سازمان‌های واسطه جهانی (مانند صندوق جهانی پول و بانک جهانی) توانسته است عملکرد مالی خود را به بازارهای به اصطلاح در حال ظهور نیز گسترش دهد. به این ترتیب، اکنون که وال استریت با بحران روبه‌رو شده است، امواج آن به صورت زنجیروار به دور افتاده‌ترین حلقه‌های سیستم هم منتقل شده است. چه طور می توان این دگرگونی‌های متناقض را توضیح داد؟ پاسخ را باید در سیاست جست‌وجو کرد. پاسخ این پرسش مانند دیگر پرسش‌های اقتصادی، در بهره‌مندی گروه کوچکی از نخبگان از مزایای اقتصادی به زیان توده‌های وسیع جامعه نهفته است. راه حل این معضل هم در بازگذاشتن دست نخبگان برای تداوم روش فعلی نیست، بلکه یافتن راهی برای متوقف کردن روند کنونی است.

با کمال تاسف اپوزیسیون قانونی در آمریکا (دموکرات‌ها) اروپا (سوسیال دموکرات‌ها) و خط سومی‌های جهان در حال توسعه، همگی حاکمیت سرمایه را می‌پذیرند و به جنبش کارگری به دیده‌ی تحقیر می‌نگرند. پس اگر قرار است زحمتکشان به دفاع از حقوق خود برخیزند باید احزاب و تشکیلات خاص خود را تشکیل دهند که ویژگی بارز این سازمان‌ها، مبارزه با قدرت سرمایه است. جناح چپ حزب سوسیال دموکرات آلمان که اکنون در همین مسیر گام بر می‌دارد به وزنه‌ای در عرصه‌ی سیاسی این کشور مبدل شده است. در آمریکای لاتین هم کشورهایی که سالیان دراز در مسیر مخرب نئولیبرالیسم گام برداشته‌اند، اکنون از احزاب چپ‌گرایی حمایت می‌کنند که به تدریج قدرت را به دست می‌گیرند. این احزاب کم و بیش دوری از مناسبات ظالمانه‌ی سرمایه‌داری را تبلیغ و ترویج می‌کنند.

بحران دوم: تضعیف هژمونی امپریالیسم

امپریالیسم آمریکا از دو ضعف عمده رنج می‌برد. بی‌اعتباری نسخه‌ی نئولیبرالی «اجماع واشنگتن» و مقاومت سرسختانه در برابر نظامی‌گری آمریکا در گوشه و کنار جهان. این نقاط ضعف، از درک غلط حاکمان آمریکا در مورد توانایی اداره‌ی یک جانبه‌ی جهان ناشی می‌شود. ناکامی محافظه‌کاران آمریکایی در عراق و افغانستان، اعتبار آن‌ها و افکارشان را نزد افکار عمومی آمریکا و جهان از بین برد و به سرنگونی دولت جمهوری خواه در این کشور منجر شد.

در حال حاضر، یک جناح از طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا معتقد است که باید از تجارت و سیستم مالی جهان، به‌عنوان ابزاری برای دفاع از سیستم سرمایه‌داری آمریکا استفاده کرد. اما جناح دیگر این طبقه، استفاده از ابزار نظامی را برای حفظ هژمونی امپریالیسم آمریکا بر جهان تبلیغ و ترویج می‌کند. اگرچه در گذشته حاکمان آمریکا همیشه هر دو استراتژی را در کنار یک‌دیگر دنبال کرده‌اند اما، توازن میان این دو نگرش به اوضاع داخلی و جهانی در هر مقطع بستگی دارد. نماینده‌ی شاخص این دو نگرش را در سالیان اخیر می‌توان در چهره‌ی رابرت رابین وزیر خزانه‌داری دولت بیل کلینتون و دونالد رامسفلد وزیر دفاع دولت بوش به وضوح تشخیص داد. البته چهره‌ی شاخص و تعیین‌کننده‌ی دولت بوش، دیک چنی معاون وی بود. او در خدمت منافع اقلیت نخبه‌ی حاکم بر کشور قرار گرفته و استفاده از هر وسیله‌ای را برای نابودی اپوزیسیون در داخل و خارج از آمریکا مجاز می‌شمرد. اگرچه دولت کلینتون نیز استفاده از زور را برای حفظ منافع امپریالیستی آمریکا نفی نمی‌کرد اما، تاکید خود را بیش‌تر بر پیشبرد دکترین «اجماع واشنگتن» قرار داده بود. اکنون هر دوی این استراتژی، ناکارآمدی خود را نشان داده‌اند.

در این جا بد نیست، به‌طور خلاصه به دکترین نظامی‌گری آمریکا پردازیم و سپس کمی دکترین «اجماع واشنگتن» را مورد بررسی قرار دهیم. آمریکایی‌ها با دروغ، جنگ را در عراق آغاز کردند و به پیش بردند. اکنون اجماع جهانی بر آن است که جنگ عراق و افغانستان در درازمدت به سود ثبات نظام امپریالیسم نیست. جنگ، اولویت‌های داخلی جامعه‌ی آمریکا (بهداشت، اشتغال، آموزش...) را در شعاع خود قرار داده است. البته هنوز بسیاری از آمریکایی‌ها از پیروزی «سریع» و «آسان» بر ضعیف‌ترین دشمنان این کشور در جهان حمایت می‌کنند. اما این حمایت دیری نخواهد پایید، زیرا هزینه‌های سیاست مزبور برای جامعه‌ی آمریکا کمرشکن است.

چندی پیش در دهمین سالگرد بحران مالی شرق آسیا بر دو نکته‌ی خیلی مهم تاکید شد. یکی این که آزادسازی بازار سرمایه، چیزی جز بی‌ثباتی و هرج و مرج اقتصادی برای جهان به

ارمغان نیاورده است. حتا بررسی های انجام گرفته به وسیله ی اقتصاددانان صندوق جهانی پول نیز این حکم را تایید می کند. توقف ناگهانی ورود سرمایه به هر جامعه، تبعات مرگباری برای اقتصاد آن کشور دارد. نادرستی سیاست های نئولیبرالی، اکنون برای همه ی جهان مشخص شده است. دیگر همگان می دانند که ایدئولوگ های نئولیبرال و وال استریت، سیاست هایی را تبلیغ و ترویج می کنند که به زیان کشورهای عقب مانده و مقروض است. هم اکنون صدای اعتراض به این سیاست ها تنها از جناح چپ به گوش نمی رسد، بلکه بسیاری از راست گرایان هم به این سیاست های افراطی معترضند. آنچه که دکترین «اجماع واشنگتن» برای جهان رو به توسعه به ارمغان آورد «انباشت از طریق خلع ید» است. (تعبیری که دیوید هاروی به کار برده است). انباشت از طریق خلع ید، به فرآیندی اطلاق می شود که در جریان آن زحمتکشان از حقوق و دارایی خود محروم می شوند. منظور «هاروی» از این اصطلاح، خصوصی سازی آب، خدمات بهداشتی و آموزش است. عرضه ی این موارد در بازار، افرادی را از دسترسی به آنها محروم می کند که استفاده از اقلام مزبور جزو حقوق اولیه ی ایشان محسوب می شود. نهادهای مالی و اقتصادی جهانی، برنامه های تعدیل ساختاری را بر کشورها تحمیل کرده و شرط های نئولیبرالی را برای واگذاری وام ها و کمک های اقتصادی خود تعیین می کنند که خصوصی سازی دارایی های عمومی، خلع ید مردم از دارایی هایشان به بهانه ی بازپرداخت بدهی و آزادسازی اقتصاد داخلی در جهت منافع سرمایه گذاران خارجی و نخبگان داخلی، از جمله ی این شرط هاست.

وقتی نخستین نشانه های مشکلات اقتصادی آمریکا در ۲۰۰۷ نمایان شد، واشنگتن بی درنگ نجات نهادهای بزرگ مالی را در راس اولویت های خود قرار داد و اعمال فشار بر توده ی مردم را فزونی بخشید. نرخ های بهره کاهش پیدا کرد و مسوولان بروز بحران زیر چتر حمایت دولت قرار گرفتند. پس از دهه ها سخن پراکنی درباره ی مضرات سیستم های غیر پیچیده ی بانکی و تقبیح ساختارها و عملکردهای ساده ی مالی جهان سوم، نظام مالی پیچیده ی آمریکا، خود ناکارآمدی خویش را نشان داد. مدل های پیچیده ی ارزش یابی ریسک در نظام بانکی آمریکا موثر واقع نشد. به این ترتیب دولت آمریکا به جای این که اجازه دهد دارایی های مالی، ارزش واقعی خود را در بازار بیابند، با دخالت گسترده در بازار، مانع سقوط ارزش دارایی های مالی و مستغلات شد و وام های عقب انداخته شده ی این نهادها را بازخرید کرد.

البته دکترین «اجماع واشنگتن» یک دستاورد مثبت نیز داشت و آن حضور پر رنگ تر کشورهای در حال توسعه در نهادهای «برتون وودز» بود. از سال ۲۰۰۷ به بعد این کشورها، سهم

بزرگ‌تری از تجارت جهانی رابه‌خود اختصاص داده و اقتصاد آن‌ها هم با آهنگی به مراتب سریع‌تر از اقتصاد کشورهای ثروتمند رشد کرده است. کشورهای در حال توسعه، اکنون با ۱۵ درصد جمعیت جهان، ۶۰ درصد حق رای صندوق جهانی پول و بانک جهانی را در دست دارند. این وضع دیگر به سود کشورهای صنعتی جهان نیست. «مروین کینگ» رییس بانک انگلیس به تازگی ابراز نگرانی کرد که «صندوق جهانی پول» مسیر مبهمی را طی می‌کند و هیچ‌گونه اصلاحات رادیکال هم در دستور کار این نهاد قرار ندارد. از نظر دیپلماتیک هم پیشنهادهایی در زمینه‌ی گسترش گروه G۸ ابزار شده است. «فیلیپ استفن» مفسر ارشد روزنامه‌ی فایننشال تایمز به تازگی از تبدیل گروه مزبور به G۱۳ سخن به میان آورد و بر لزوم پذیرش کشورهای هند، برزیل، آفریقای جنوبی، مکزیک و چین در گروه هشت تاکید کرد. «رابرت زولیک» رییس بانک جهانی هم از این نظر حمایت می‌کند و معتقد است حضور این کشورها در گروه هشت بر مسوولیت‌پذیری آن‌ها در عرصه‌ی جهانی می‌افزاید. نتیجه‌ی سازماندهی دوباره اقتصاد جهانی، ظهور یک طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید و آرایه‌ی تعبیری جدید از مقوله‌ی مالکیت است که خود را به شکل پیدایش «صندوق‌های ذخیره‌ی ملی» و تنوع اشکال مالکیت در مقیاس جهانی و هم افزایش تعامل میان نخبگان دنیا نشان می‌دهد.

در عین حال، تعمیق شکاف میان مناطق جهان، جنبش‌هایی را موجب شده که خواسته‌ی اصلی آن‌ها ایجاد تغییرات بنیادین در نظام جهانی و کاستن از سلطه‌ی بلامنازع سرمایه بر ارکان سیستم جهانی است. در حال حاضر، دولت‌های جنوب، فشار مضاعفی را از چند جهت متحمل می‌شوند. سرمایه‌داران داخلی، توده‌های مردم، نهادهای جهانی و دولت‌ها و سرمایه‌داران خارجی، همگی بر این دولت‌ها فشار وارد می‌کنند. البته این احتمال وجود دارد که روند فعلی مالی شدن سرمایه در کشورهای پیشرفته به جنوب نیز راه پیدا کند. بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی جنوب (که به‌طور عمده در مالکیت خارجی قرار دارند) سودهای کلانی را به جیب می‌زنند. تکرار الگوی تاریخی امپریالیسم مالی در جنوب، بدون تردید بحران‌های شدیدی را به دنبال خواهد داشت که تنها راه برون‌رفت از آن، تشدید کنترل اجتماعی بر سرمایه است. می‌توان از تجربه‌ی ده ساله‌ی رویارویی با تئولبرالیسم درس‌های فراوانی آموخت و به فعالیت‌های پر خطر سرمایه‌داری در مقطع کنونی «نه» گفت. البته نقاط مثبتی نیز وجود دارد. برخی از دولت‌های جهان سوم در مسیر ترقی اجتماعی گام برداشته و ضمن پای‌بندی به برنامه‌های اجتماعی، به چانه‌زنی با سرمایه‌ی داخلی و خارجی می‌پردازند. پس از دهه‌ها حکومت نظامیان بر آمریکای

لاتین و اجرای پی‌گرانه‌ی سیاست‌های نئولیبرالی، اکنون «مرکوسور» با رهبری برزیل به مخالفت با «منطقه‌ی تجارت آزاد آمریکا» پرداخته که به شدت از سوی دولت ایالات متحد، تبلیغ و ترویج می‌شود. «مرکوسور» با ۲۶۰ میلیون نفر جمعیت در حال حاضر ششمین اقتصاد بزرگ دنیا را در اختیار دارد و مجموع تولید ناخالص کشورهای عضو آن از چهار تریلیون دلار فراتر می‌رود. در حال حاضر، جایگزین رادیکال‌تری نیز برای آمریکای لاتین مطرح است که از آن با عنوان «جایگزین رادیکال بولیواری برای آمریکای لاتین» یاد می‌شود. این جایگزین، علاوه بر همبستگی منطقه‌ای، بر تغییر اجتماعی مبتنی بر هدف‌های سوسیالیستی هم تأکید می‌ورزد. در ۲۰۰۷، کشورهای عضو «مرکوسور» بانکی را با عنوان «بانک جنوب» تأسیس کردند که هدف از آن، ارایه‌ی جایگزین برای اهرم‌های مالی واشنگتن و غرب در منطقه است. تا کنون اغلب این کشورها رابطه‌ی خود را با صندوق جهانی پول و بانک جهانی قطع کرده‌اند. تشکیلات بانک جنوب، بر مبنای هر کشور یک رای قرار دارد و ساختار آن بر ساختار و برنامه‌ی «بانک توسعه‌ی اجتماعی اقتصادی ونزوئلا» منطبق است. این بانک که با سرمایه‌ی اولیه‌ی هفت میلیارد دلار تأسیس شده چالشی جدی را در برابر فعالیت نهادهای «برتون و وودز» در منطقه‌ی آمریکای لاتین قرار داده و به رقیب اصلی، «بانک آمریکا» در منطقه تبدیل شده که از اصول و برنامه‌های نئولیبرالی تبعیت می‌کند. با به قدرت رسیدن دولت‌های چپ‌گرا، روند تغییر در منطقه‌ی آمریکای جنوبی سرعت گرفت. در ۲۰۰۵، بیش از ۸۰ درصد وام‌های دراز مدت صندوق جهانی پول به آمریکای جنوبی اختصاص یافت. این رقم اکنون به کم‌تر از یک درصد رسیده است. در حال حاضر نیز مذاکراتی برای ایجاد نظام پولی واحد در منطقه جریان دارد.

فشار جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین «بانک جنوب» را وادار کرده است که به جای حمایت از طرح‌های عظیم زیربنایی (که برزیل طرفدار آن است) از طرح‌های کوچک بومی در زمینه‌ی تولید انرژی، غذا، داروهای ژنریک و... حمایت کند. به نظر می‌رسد با شکست دکترین «اجماع واشنگتن» و افزایش نفوذ مراکز جایگزین قدرت، آینده‌ی اقتصاد سیاسی منطقه را چپ‌گرایان و راست‌گرایان طرفدار توسعه‌ی ملی شکل دهند. آنچه به این روند کمک می‌کند استمرار روند تضعیف ارزش دلار است. جهان اکنون شاهد تضعیف آن چیزی است که زمانی «شارل دوگل» آن را «مزیت چشم‌گیر ایالات متحد به مثابه‌ی ناشر پول جهانی» نامید. «جرج سورو» در «مجمع جهانی اقتصاد» در ژانویه‌ی ۲۰۰۸ اعلام کرد: «دوره‌ی ۶۰ ساله‌ی واگذاری اعتبارات دلاری در جهان، دیگر به پایان رسیده است.» دیگر آمریکا نمی‌تواند مانند گذشته، از

امتیاز و ام‌خواهی جهانی به پول خود استفاده کند و این امر بر کسری حساب جاری دولت آمریکا خواهد افزود. علت تزریق مداوم پول و کاهش مکرر نرخ بهره به وسیله‌ی فدرال رزرو آمریکا هم مقابله با این روند است. با توجه به افول چشم‌گیر دلار، بیم آن می‌رود که اقتصاد جهانی دچار سقوط آزاد شود زیرا جایگزینی دیگر به جای دلار در کوتاه مدت متصور نیست. در حال حاضر، یک چهارم ذخایر پولی دنیا به «یورو» و دو سوم آن به «دلار» است و انتظار می‌رود طی دهه‌ی آینده، به تدریج «یورو» جای «دلار» را در داد و ستد جهانی بگیرد. این پیش‌بینی بر مبنای عامل‌هایی چون افزایش مستمر نرخ تورم، کسری هنگفت حساب جاری، هزینه‌ی کمرشکن دخالت‌های امپریالیستی در گوشه و کنار جهان مدل‌سازی‌های اقتصاددانان آمریکایی صورت گرفته است. سرمایه‌ی مالی، همچنان به رشد انگل‌وار خود ادامه می‌دهد و حمایت دولت‌های غربی از آن، مردم جنوب به‌ویژه زحمتکشان جهان را در فشار مضاعف قرار می‌دهد. الگوی فعلی توزیع مجدد منابع اقتصادی و مالی در جهان، از چند قطبی شدن جهان نشأت می‌گیرد و انعکاس آن تنها به مسایل پولی محدود نخواهد ماند. در واقع، اقتصاد سیاسی جهان، تسلط بلامنازع آمریکا را در تمامی عرصه‌ها به چالش کشیده است.

بحران سوم: مراکز جدید قدرت

در این جا باید به یک پدیده‌ی جدید اشاره کنیم که از اهمیت تاریخی فراوان برخوردار است و آن ظهور نقش‌آفرینان سیاسی و اقتصادی جدید در خارج از حیطه‌ی غرب است. در ۲۰۰۶ برای نخستین بار بازارهای نوظهور بیش از ۵۰ درصد محصول جهانی را تولید کردند. اگر این رشد با آهنگ فعلی ادامه پیدا کند در اواسط سده‌ی جاری چهره‌ی جهان دگرگونی خواهد شد. ظهور این بازارها را می‌توان به ظهور قدرتمند آلمان، روسیه و ژاپن در اواخر سده‌ی نوزدهم تشبیه کرد. بر اساس برخی برآوردها، اقتصاد چین تا ۲۰۵۰ به اقتصاد آمریکا پهلو زده و اقتصاد هند هم به سومین اقتصاد قدرتمند دنیا تبدیل خواهد شد. بر این اساس، اقتصاد برزیل تا سال ۲۰۵۰ همپای اقتصاد ژاپن می‌شود و اقتصاد اندونزی و مکزیک از اقتصاد انگلیس و آلمان پیش خواهد افتاد. در این سال گروه EV متشکل از برزیل، چین، هند، اندونزی، مکزیک، روسیه و ترکیه، ۲۵ درصد بیش‌تر از گروه هفت فعلی در هدایت اقتصاد جهانی نقش ایفا خواهد کرد. صرف‌نظر از درستی و دقت این پیش‌بینی‌ها، آنچه مسلم است این‌که شرایط حاکم بر اقتصاد جهانی به سرعت در حال تغییر است و نقش قدرت‌های جدید اقتصادی در اقتصاد سیاسی جهانی هر روز پررنگ‌تر از روز پیش می‌شود. البته بحران کنونی سرمایه‌داری مالی غرب، تا چه

حد دامان این اقتصادهای نوپا را بگیرد در زمان تحقق این پیش‌بینی‌ها موثر واقع می‌شود. اهمیت جایگاه چین در آینده‌ی اقتصادی جهان بر کسی پوشیده نیست. این کشور اکنون جای پای خود را در اغلب نقاط جهان باز کرده است. رییس‌جمهور چین به تازگی در اجلاس این کشور با رهبران ۴۸ کشور آفریقایی قول داد که کمک‌های کشورش را به قاره‌ی سیاه دو برابر کند و بدهی سی و سه کشور آفریقایی را ببخشد. وی وعده داد که طی سال‌های آینده پنج میلیارد دلار به صورت اعتبار و کمک ترجیحی در اختیار کشورهای آفریقایی قرار دهد. قرار است نشست مشابهی هم با رهبران آمریکای لاتین برگزار شود. در آسیا هم برخی تغییرات تاریخی در دست انجام است. نشریه‌ی آمریکایی «فارین پالیسی» در شماره‌ی اخیر خود می‌نویسد: «شمال آسیا دوران گذار را سپری می‌کند. پس از ۶۰ سال تسلط بلامنازع آمریکا، توازن قدرت در این منطقه از جهان دستخوش تغییر شده است.» نفوذ ایالات متحد در آسیا رو به افزایش است. ژاپن و کره نیز جای پای خود را در آسیا محکم کرده‌اند. این چرخش، پیامدهای گسترده‌ای برای منافع حیاتی آمریکا دارد. همکاری استراتژیک میان هند، چین و روسیه به زیان منافع آمریکا در آسیاست. روسیه، تجهیزات و ابزار پیشرفته‌ی نظامی در اختیار چین و هند قرار می‌دهد و همکاری‌های گسترده‌ای را با این دو کشور در عرصه‌ی انرژی در دست انجام دارد. ضرورت دسترسی چین و هند به انرژی، یکی از دلایل تشکیل پیمان شانگهای در ۲۰۰۱ بود. هند تاکنون ده‌ها میلیارد دلار در بخش نفت و گاز ایران سرمایه‌گذاری کرده و چین هم پای در جای پای هند گذاشته است. نشانه‌هایی نیز از ظهور «هفت خواهران جدید» در منطقه‌ی خاورمیانه به چشم می‌خورد. این بار، گازپروم روسیه، CNPC چین، DVSA ونزوئلا، پتروپراس برزیل، آرامکوی سعودی و پتروناس مالزی جای شرکت‌های غربی اکسون موبیل و رویال داچ شل را در منطقه می‌گیرند.

بحران چهارم: دسترسی به منابع

سرانجام مهم‌ترین بحران به نحوه‌ی دسترسی و توزیع منابع مهمی چون نفت و آب مربوط می‌شود. رشد سرتانی نظام سرمایه‌داری که در گرو دسترسی به این منابع است اکنون به تهدیدی جدی برای حیات بشر تبدیل شده است. «چشم‌انداز انرژی جهان» گزارشی است که سالانه به وسیله‌ی آژانس جهانی انرژی (IEA) منتشر می‌شود. به موجب جدیدترین شماره‌ی این گزارش، مصرف انرژی جهان در سال ۲۰۳۰، حدود پنجاه درصد بیش‌تر از سال ۲۰۰۵ شده و سه چهارم این افزایش به کشورهای در حال توسعه اختصاص خواهد یافت. چین و هند به تنهایی ۴۵ درصد این افزایش تقاضا را جذب می‌کنند. انتظار می‌رود چین پس از سال ۲۰۱۵ به بزرگ‌ترین آلوده‌کننده‌ی اتمسفر زمین به گاز دی‌اکسید کربن تبدیل شود. پس از چین، آمریکا و

هند در رده‌های بعدی قرار می‌گیرند. برخی بررسی‌ها هم حاکی از آن است که چین از هم اکنون به بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی گازهای گلخانه‌ای جهان تبدیل شده است.

در این جا باید به دو مسأله‌ی اساسی اشاره کرد که از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. نخست این که ایالات متحد و دیگر کشورهای ثروتمند مدت‌هاست که سهم شیر منابع جهانی را به خود اختصاص داده‌اند. عدالت اجتماعی می‌طلبد که کشورهای در حال توسعه هم از این منابع غیرقابل تجدید بهره‌مند شوند. دوم آن که، باید الگوهای جدیدی را برای توسعه‌ی انسانی در نظر گرفت که در آن‌ها به مقولاتی چون نگرانی‌های زیست‌محیطی و عدالت اجتماعی بها داده شود. شیوه‌ی زندگی یک ششم جمعیت فعلی جهان بر مصرف بیش از حد انرژی استوار است. هرچه بر تعداد افراد افزوده شود، بر مشکلات زمین نیز افزوده خواهد شد. هر روز بر هزینه‌ی تحقق رویای آمریکایی افزوده می‌شود و بدیهی است که این الگو دیگر قابل دوام نیست. امروزه نه تنها میلیاردها نفر از مردم جهان از مزایای سرمایه‌داری جهانی بهره نمی‌برند، بلکه هر روز بر فشار بر منابع زیست‌کره نیز افزوده می‌شود. امروزه یک چهارم مرگ و میر جهان با مسایل زیست‌محیطی ارتباط دارد و اغلب این قربانیان را هم فقرایی تشکیل می‌دهند که در اثر بدی تغذیه و عدم دسترسی به خدمات بهداشتی جان می‌بازند. با افزایش ناگهانی بهای مواد غذایی، بدی تغذیه به احتمالی به یکی از جدی‌ترین دشواری‌های جهان تبدیل خواهد شد و ۷۵ درصد فقرای جهان در روستاها زندگی می‌کنند و زندگی اغلب آن‌ها وابسته به کشاورزی است. بسیاری از این روستاییان در جست‌وجوی زندگی بهتر به شهرها مهاجرت می‌کنند. در حال حاضر، بالغ بر یک میلیارد نفر از جمعیت جهان در حلی آبادهای پیرامون شهرها سکونت دارند. این درحالی است که کارشناسان معتقدند که همه‌ی کشورهای جهان به آب، خاک و هوای کافی جهت تولید غذای لازم نیاز دارند. اما، دست‌یابی به این هدف مستلزم انجام اصلاحات ارضی و حمایت‌های مالی و فنی است که با کمال تأسف کم‌تر در دنیای امروز مشاهده می‌شود.

اما نکته‌های مثبتی هم وجود دارد. هر روز بر تعداد کشورهایی که نسخه‌های بانک جهانی و صندوق جهانی پول را رد می‌کنند افزوده می‌شود. «مالاوی» کشوری است که سالیان متمادی بر لبه‌ی پرتگاه قحطی قرار داشت. در سال ۲۰۰۵ حدود پنج میلیون از سیزده میلیون نفر جمعیت این کشور، نیازمند دریافت کمک‌های فوق‌العاده‌ی غذایی بودند. دولت مالاوی تصمیم گرفت (بر خلاف توصیه‌ی بانک جهانی) به فرآورده‌های کشاورزی خود سوبسید پرداخت کند. به زودی این کشور به صادرکننده‌ی ذرت و برخی فرآورده‌های دیگر کشاورزی تبدیل شد و این موفقیت مدیون حمایت دولت از کشاورزان بود. دولت ایالات متحد، که خود میلیاردها دلار سوبسید به کشاورزان آمریکایی می‌پردازد و مازاد تولید زیاد خود را به صورت کمک غذایی به دیگر کشورها

صادر می‌کند با پرداخت سوبسید به وسیله‌ی دیگر کشورها به شدت مخالفت می‌کند. اکنون بخش بزرگی از تولید ذرت و سویای جهان صرف تولید سوخت‌های اتانولی و پرورش دام برای تامین گوشت مورد نیاز ثروتمندان جهان می‌شود. غله هر روز بیش‌تر از روز پیش به جای تغذیه‌ی انسان به مصرف تغذیه‌ی دام می‌رسد. به عنوان نمونه، دریافت کالری چینی‌ها از مصرف گوشت، نسبت به ۱۹۹۰، به تقریب دو برابر شده است. شاخص بهای مواد غذایی در ۲۰۰۷، حدود ۳۰ درصد افزایش نشان داد و در ۲۰۰۸ باز هم افزایش یافت. برنامه‌ی غذایی ملل متحد، در ۲۳ مارس ۲۰۰۸ فراخوان فوق‌العاده‌ای را منتشر کرد و در آن از دولت‌های جهان خواست تا کمک‌های غذایی خود را به میزان نیم میلیارد دلار افزایش دهند تا امکان تغذیه‌ی ۷۳ میلیون نفر از گرسنگان ۸۰ کشور جهان که در مرز قحطی قرار دارند، فراهم شود. تنها در ۲۰۰۸ بر بهای مواد غذایی طی سه هفته بیش از ۲۰ درصد افزوده شد و افزایش بهای نفت و هزینه‌ی حمل و نقل هم مزید بر علت شد. در حال حاضر بر بهای غله به میزان ۸۰-۹۰ درصد در سال افزوده می‌شود. در اواخر مارس ۲۰۰۸، تنها در عرض یک روز ۳۰ درصد بر بهای برنج افزوده شد که شورش گرسنگان را در چند کشور آسیایی به دنبال داشت. در عین حال، آن‌چه که به عنوان ذرت تصفیه‌شده‌ی آمریکایی به جهان صادر می‌شود، چیزی جز غذای دام نیست و شکر تصفیه‌شده‌ی این کشور هم که چاقی و دیابت از عوارض مصرف آن است در حال حاضر به گوشه و کنار جهان صادر می‌شود. سوداگری و سودطلبی سرمایه‌داران آمریکایی، سلامت مردم جهان سوم را به خطر انداخته و هزینه‌های بهداشتی سنگینی را بر آنان تحمیل می‌کند.

نتیجه: نگارنده، تلاش کرد در نوشتار حاضر، چهار عرصه‌ی بحران‌زا را در سیستم معاصر جهان باز شناساند. بحران مالی، ضعف نسبی قدرت آمریکا، ظهور مراکز جدید قدرت و پایان پذیری منابع و بروز بحران زیست‌محیطی. استراتژی کنونی آمریکا، استفاده از نیروی نظامی برای کنترل نفت و دیگر منابع طبیعی است. بال دیگر این عقاب، اختصاص منابع هنگفت مالی به سرمایه‌داران بزرگ به زیان دیگر ملت‌ها و کشورهاست. «اجماع و اشنگتن» که اکنون اعتبار خود را از دست داده، با وجود زیان‌های بزرگی که بر جهان وارد آورد نتوانست هدف‌های اشنگتن را تامین کند. جهان سوم، سرخورده از این دکترین، اکنون به جست‌وجوی راه‌های جدیدی برای توسعه‌ی خود برآمده است. به این ترتیب، نظام سرمایه‌داری آنگلو-آمریکایی با چالش مراکز جدید قدرت روبه‌رو شده است.